

بررسی ساختار اجتماعی، نظام قشربندی و اسکان عشایر بهمئی و بختیاری (مورد مطالعه: شهرستان‌های رامهرمز و ایذه)

دکتر وحید قاسمی^۱، سجاد بهمئی^۲ و دکتر معصومه باقری^۳

تاریخ وصول: ۹۵/۶/۲۲

تاریخ پذیرش: ۹۶/۱/۱۷

چکیده:

دو ایل بهمئی و بختیاری از نظر جمعیت، دامنه‌ی کوچ و جابجایی، شهرهای محل اسکان و مشارکت در اقتصاد ملی از گروه‌های قومی عمده‌ی مستقر در مناطق جنوب غربی ایران‌اند. اگر چه اجرای سیاست‌های اسکان اجباری و تخته قاپو ایلات در دوران پهلوی اول و تغییرات اجتماعی و تحولات تاریخی متأثر از گسترش مدرنیزاسیون، سبک و شیوه‌ی زندگی این عشایر را دگرگون کرده است؛ با این وجود می‌توان فرایندهای اساسی اسکان، تغییر نظام قشربندی و ساختار و مناسبات قومی و جغرافیای سکونت‌گاهی‌شان را مورد مطالعه و کنکاش قرار داد. این پژوهش که با رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی و روش تحلیل تاریخی انجام شده است سعی در مطالعه و بررسی نظام قشربندی مردم ساکن در شهرستان‌های ایذه و رامهرمز را دارد. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد کنش عشایر در شهرهای رامهرمز و ایذه به شدت متأثر از گرایش‌های فرهنگی گروه قومی است و پیوندهای خویشاوندی درون واحدهای باب، طایفه و تیره دارای هنجارهای نهادینه شده‌ی عرفی است که به مرور سست‌تر شده‌اند ولی همچنان پایدار مانده‌اند.

مفاهیم کلیدی: ساختار اجتماعی، قشربندی اجتماعی عشایر، اسکان عشایر، ایلات بختیاری و بهمئی

^۱ استاد گروه جامعه‌شناسی دانشگاه اصفهان v.ghasemi@gmail.com

^۲ دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه دانشگاه اصفهان (نویسنده‌ی مسئول)
bahmanisajad65@yahoo.com

^۳ دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه شهید چمران اهواز maba_65@hotmail.com

مقدمه و بیان مسأله

بررسی اسناد و مقایسه‌ی آنها با نتایج سرشماری‌های انجام شده در ایران نشان می‌دهد به تدریج تعداد خانوارهای عشایری کشور رو به کاهش نهاده است. در دوران مشروطه از ۸ میلیون نفر جمعیت ایران بیش از ۲ میلیون نفر یعنی حدود یک چهارم جمعیت ایران به ایلات و عشایر تعلق داشتند (شهبازی، ۱۳۶۹). پس از آن روند کاهش جمعیت عشایر ادامه پیدا کرد تا اینکه در سرشماری سال ۱۳۳۵ از حدود ۱۹ میلیون نفر جمعیت ایران فقط ۳-۲ میلیون نفر به ایلات و عشایر تعلق داشتند. جمعیت عشایری کوچ‌رو ایران در ادامه‌ی سیر نزولی بر پایه‌ی سرشماری سال ۱۳۴۵، ۴۶۲ هزار نفر و در سرشماری سال ۱۳۵۵ حدود ۳۳۷ هزار نفر اعلام شده است (سالنامه‌ی آماری کشور، ۱۳۶۰: ۵۸). به عبارتی دیگر، جمعیت عشایری ایران در اوایل قرن بیستم ۲۵٪ کل جمعیت کشور بوده، یعنی حدود ۵ میلیون نفر، که در سال ۱۳۵۵ به حدود ۱۴٪ جمعیت ایران کاهش یافته است. کاهش چشم‌گیر جمعیت عشایری ایران در دوران پهلوی از ۲۵٪ به ۱۴٪ جمعیت، در اثر اجرای سیاست سرکوب عشایر و ناامن کردن محیط زندگی و مسیر کوچشان، تغییر سبک زندگی در نتیجه‌ی گسترش سرمایه‌داری و به‌طور کلی در هم کوبیده شدن آمرانه و البته در مواردی گریزناپذیر ساختارهای سنتی و بومی سبک زندگی بوده است. این روند، قرن بیستم را به یکی از پرمخاطره‌ترین قرون زندگی ایلات ساکن در فلات ایران تبدیل کرد.

ایلات ساکن در مناطق جنوبی و دامنه‌های مرکزی زاگرس نیز از این تحولات مستثنی نبوده‌اند. ایل بختیاری به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین اتحادیه‌های ایلی از نظر ساختار سیاسی و سازمان اجتماعی همچون دیگر ایلات ایران با ویژگی‌های همچون: حاکمیت خوانین، زندگی کوچ‌نشینی وابسته به چراگاه و مراتع، اقتصاد معیشتی و دامپروری، وحدت قبیله‌ای و نظام خویشاوندی پدرتباری شناخته می‌شود (نوروزی عبدالهی، ۱۳۹۲)؛ و در طی سده‌های متوالی به‌عنوان یک تشکیلات یا اتحادیه‌ی ایلی در زاگرس میانی و جنوبی و در کنار ایلات لر دیگر، شامل بهمئی، دشمن زیاری و بویراحمدی و اعراب خوزستان سکونت داشته‌اند. بطور کلی جمعیت عشایری استان خوزستان در حال حاضر بالغ بر ۳۰۰۰۰ خانوار با ۱۵۰۰۰۰ نفر جمعیت تخمین زده می‌شود که ازین میان: بختیاری‌ها با حدود ۶۵ درصد، بهمئی با حدود ۱۵ درصد، ایل ذلکی حدود ۸ درصد و میوند ۸ درصد به ترتیب بیشترین جمعیت عشایری استان را به خود اختصاص داده‌اند (هاشمی، ۱۳۸۸).

ایلات بختیاری و بهمئی (که هر دو از توابع لر بزرگ محسوب می‌شوند) قرون متمادی در کوهستان‌ها و دشت‌های زاگرس جنوب غربی کوچ روی کرده‌اند، بین نواحی کوهستانی و بلند شرق و جنوب چهارمحال و بختیاری، شرق لرستان و نواحی گرمسیری شرق و شمال خوزستان و غرب و جنوب کهگیلویه و بویراحمد. به بیان دیگر منطقه‌ای سکونت‌گاهی این ایلات از ارتفاعات زاگرس میانی، یعنی زردکوه بختیاری و کوه‌های الیگودرز شروع شده و به سوی غرب و جنوب، تا دشت پست آبرفتی خوزستان ادامه می‌یابد. تعیین پهنه‌ی درست منطقه‌ی بختیاری و بهمئی، به علت پراکنش افراد این ایلات در مناطق همجوار آسان نیست ولی با در نظر گرفتن نواحی بین اندیمشک در خوزستان و بروجن در چهارمحال و بختیاری و لیکک و لنده در کهگیلویه و رامهرمز در سرحدات جنوبی آن حدود ۱۰۰ هزار کیلومترمربع تخمین زده شده است.

اقوام^۱ بختیاری و بهمئی در شهرهای ایذه، رامهرمز، قلعه‌تل، مسجدسلیمان، باغملک، بهبهان، هفتگل، امیدیه، بروجن، اردل، فارسان، لردگان، شهرکرد، اهواز، شوشتر، دزفول، اندیمشک، یاسوج، لیکک، لنده، دهدشت، سوق، الیگورز، اندیمشک، ازنا و درود، بخش‌هایی از اصفهان و برخی مناطق دیگر جنوب غرب ایران پراکنده‌اند. هر چند تراکم و پراکنش جمعیت آنها در مناطق مختلف برابر نیست و روند مهاجرت و اسکان‌شان آهنگ یکسانی ندارد. در برخی نواحی همچون ایذه و لیکک این تراکم بیش از ۹۵ درصد است و عموم

^۱ هر ایل می‌تواند جزئی از یک گروه قومی باشد. گروهی که فراگیرتر است و ممکن است چند ایل را در بر گیرد. واژه‌ی قوم، چنان که امروز در ایران به کار می‌رود معادل *Ethnic* به زبان لاتین و فرانسوی است این کلمه از واژه‌ی یونانی "مردم"، "امت" و ملت گرفته شده است. قوم به گروهی از افراد اطلاق می‌شود که به یک فرهنگ، زبان، آداب و رسوم تعلق داشته و از این طریق شناخته شوند (قاسمیان، ۱۳۸۰: ۲۵).

قوم، اجتماعی از افراد است که دارای "منشأ مشترک" (اعم از واقعی یا خیالی)، "سرنوشت مشترک"، "احساس مشترک" و "انحصار نسبی منابع ارزشمند مشترک" (پاداش، زور، احترام و معرفت) می‌باشد و در ارتباط با سایر گروه‌ها و اقوام و بر اساس رموز و نمادهای فرهنگی مشترک در یک میدان تعامل درون گروهی با کسب هویت جمعی، مبدل به "ما" می‌شوند (چلبی، ۱۳۸۷: ۱۲۱).

بر اساس تعریف مذکور، قومیت یک پدیده‌ی فرهنگی - اجتماعی است و اقوام نیز بر اساس تفاوت‌های فرهنگی (نمادها و ارزش‌ها، هنجارها و مناسک) و اجتماعی (خصوصیات رابطه‌ای) از یکدیگر متمایز می‌شوند. قوم ترجمه‌ی واژه *Ethno* یا *Ethnos* در زبان انگلیسی است و به گروهی از مردم اطلاق می‌شود که خود را از لحاظ قومیت (*Ethnicity*)، یعنی برخوردار از منشأ، نژاد، تاریخ، سرزمین، فرهنگ، دین، ادبیات، موسیقی، زبان، دایره‌ی همسرگزینی، آداب و رسوم، اعیاد و مناسک جمعی، عادات، کسب غذا خوردن و لباس پوشیدن و سرنوشت مشترک دارای هویتی متفاوت و متمایز از دیگر اقوام و گروه‌های اجتماعی می‌دانند (برزویی، ۱۳۸۹: ۱۲۳).

شهر از طوایف مختلف بختیاری (سپید، گورویی، اورک، شالو، سرقلی، عالی محمودی، بویری و ...) و بهمئی‌اند (احمدی، مهدی و ...)؛ و در برخی مناطق دیگر همچون رامهرمز و بهبهان مهاجرت روزافزون افراد از تیره‌های مختلف بهمئی از مناطق همجوار در کهگیلویه و صیدون دامنه‌ی این پراکندگی را گسترش داده است (نریموسی، محمدموسی، ویسی، احمدی، کمایی، خلیلی، و ...).

معرفی مناطق مورد بررسی

محدوده‌ی مورد بررسی در این پژوهش کمربند جغرافیایی در شمال و شرق استان خوزستان است؛ و از نظر تقسیمات کشوری در بر گیرنده‌ی شهرهای ایذه، سوسن، دهدز، باغملک، صیدون، قلعه‌تل، میداود، رامهرمز، سلطان‌آباد، رودزرد، ابوالفارس و جایزان است. البته روندهای مهاجرتی با تمرکز بر دو منطقه‌ی سکونت‌گاهی ایذه و رامهرمز مورد توجه قرار گرفته‌اند. در مناطق مذکور بیشتر جمعیت ساکن متعلق به یکی از تیره‌های ایلات بهمئی و بختیاری‌اند و یا نسبت‌های خویشاوندی متعدد با این ایلات دارند.

شهرستان ایذه واقع در شمال شرقی استان خوزستان می‌باشد. نام قدیمی آن مالمیر بوده است که در سال ۱۳۱۴ با تصویب فرهنگستان ایران، مالمیر به ایذه احیا گردید. ایذه تا قبل از سال ۱۳۱۶ همواره به‌عنوان قسمتی از سرزمین بختیاری جزو استان دهم کشور یعنی اصفهان بوده است. بر اساس سرشماری سال ۱۳۳۵ جمعیت ایذه کمتر از ۲۰۰۰ نفر برآورد شده است که از این تعداد ۹۷ درصد روستانشین بوده‌اند، در سرشماری سال ۱۳۴۵ به ۵۱۰۰، در سرشماری ۱۳۵۵ به حدود ۱۰۰۰۰ نفر، در سرشماری ۱۳۶۵ به حدود ۴۶۰۰۰ نفر رسید و در سرشماری کشاورزی ۱۳۷۵ جمعیت شهر به ۸۱۰۰۰ نفر رسید که از این میان ۵۰ درصد روستانشین بوده‌اند. رشد متوسط سالیانه‌ی جمعیت در ایذه در فاصله سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۷۵ حدود ۱۰ درصد بوده است که بالاترین نرخ‌های رشد جمعیت در میان شهرهای استان خوزستان بوده است؛ و بر اساس سرشماری سال ۱۳۹۰ جمعیت این شهرستان ۲۰۳۶۲۱ نفر می‌باشد و بر مبنای آن حدود ۷۰ درصد مردم شهرنشین بوده‌اند. این شهرستان دارای سه بخش و ۱۰ دهستان می‌باشد که بخش‌های آن عبارتند از: بخش مرکزی با ۵ دهستان، بخش دهدز با ۳ دهستان و بخش سوسن با ۲ دهستان، این منطقه در محدوده‌ی مختصات جغرافیایی ۳ و ۵۰ درجه تا ۲۱ و ۵۰ درجه‌ی طول شرقی و ۲۸ و ۳۱ درجه تا ۵۲ و ۳۱ درجه عرض شمالی قرار دارد که از شمال شرقی

به استان چهارمحال بختیاری، از جنوب شرقی به استان کهگیلویه و بویراحمد، از غرب و شمال غربی به شهرستان مسجدسلیمان و از جنوب به شهرستان باغملک محدود می‌شود. باغملک جانکی سرزمینی است حد فاصل ایذه و رامهرمز، رودهای دائمی دارد که از کوه‌های شمالی و شرقی آن سرچشمه می‌گیرند. باغملک، میداود، سرگچ هپرو، قلعه تل و مکوند و هفتکل روی هم رفته منطقه‌ی جانکی را تشکیل می‌دهند. مهم‌ترین ایلات و طوایف ساکن در جانکی شامل: آل خورشید، ابوالعباسی، بیگدلی، دراویش، کمایی، کلاه‌کج، سروستانی، گرگیری، میلوسی، سادات حمزه، گزستانی، بارزی، سادات صالح، میداودی، طلاوری، ابوالفارسی، بدرانی، مکوندی، گرمسیری، بهوندی، شیرالی، ممبینی، زنگنه، کردزنگنه، کلهر، قره‌باغی، آقاجری، کهوایی، جلالی، کرای، کرد، بختیاری، بهمنی، عالی محمدی و سادات (بیگدلی، ۱۳۸۸). نظر به اینکه جابجایی‌های گروه‌های قومی و ایلات طی دهه‌های گذشته در منطقه‌ی مذکور متأثر از نزاع‌های قومی، اصلاحات ارضی، خشکسالی‌ها و پیگیری فرصت‌های نوین اشتغال رخ داده است؛ محدوده‌ی اسکان این طوایف تغییرات قابل توجهی را به خود دیده است. به‌عنوان مثال می‌توان جریان تدریجی کوچ از حوالی لیکک و مناطق شمالی‌تر در استان کهگیلویه را مشاهده کرد که بر مبنای آن برخی از تیره‌های بهمنی به سوی مناطق مرکزی جانکی گرمسیر مهاجرت کرده‌اند. محمدموسایی‌های ساکن شده در میداود (که در گذشته ممبینی‌ها سکنه‌ی اصلی آن بودند) نمونه‌ای از این گروه‌های مهاجرند.

در جنوب منطقه‌ی جانکی، رامهرمز قرار دارد. رامهرمز در سال ۱۳۱۶ به‌عنوان شهر از سوی وزارت داخله شناخته شد و تا پیش از آن به همراه بهبهان به‌عنوان جزیری از ولایت فارس مطرح بوده است. رودزرد ماشین، ابوالفارس و سلطان‌آباد سه بخش اصلی رامهرمز هستند. این شهر تماماً گرمسیر است اگر چه در شمال و شرق آن در حوالی پتک و ابوالفارس دمای هوا کمی تعدیل می‌شود. جمعیت رامهرمز در سرشماری سال ۱۳۳۵ حدود ۷۵۰۰ نفر بوده که در سال ۱۳۴۵ با ۱۰۰۰ نفر افزایش به حدود ۸۵۰۰ نفر رسیده است. در سرشماری ۱۳۵۵ جمعیت رامهرمز به ۱۱۰۰۰ نفر رسید که با رشدی قابل توجه در سال ۱۳۶۵ به ۲۹۰۰۰ نفر رسید. موقعیت رامهرمز از حیث تنوع اقوام ساکن در آن، در شرق خوزستان منحصر به فرد است. زیرا از یک‌سو برای سالیان متممادی سرحدات جنوبی بختیاری بوده است و از سوی دیگر مقصد مهاجرت طوایف و تیره‌های مختلف کهگیلویه، قشقایی و عرب بوده است. رامهرمز در مرز کوهستان و دشت، همواره مجزا کننده‌ی عشایر عرب، لر و قشقایی بوده است. همین موقعیت، سبب شده است که در گذر زمان

خانوارهایی بصورت جداگانه از مناطق مختلف مهاجرت کرده و بافت شهری قدیم رامهرمز را شکل دهند. از سوی دیگر وجود رودخانه‌های دائمی پرآب الله و مارون، زمین‌های حاصل‌خیز و باغات مرکبات در رامهرمز امکان زندگی در این شهر را فراهم کرده بود. در گذر زمان برخی از خانوارهای قشقایی و ییلاقی نیز به این جمع افزوده شدند. کوه‌های بختیاری در منطقه‌ی رامهرمز همچون مرزی طولانی دشت‌ها و جلگه‌های پست استان خوزستان را از مناطق کوهستانی نیمه گرمسیر شمال شرقی استان جدا می‌کند. منسوب به آنجا را رومزی می‌گویند و عمده اقوام و طوایف ساکن در آن یا بومیان و ساکنان قدیمی آن شامل لرهای مهاجر کهگیلویه، ییلاقی، قشقایی، بهبهانی، کلانتر، هرمزی، دهقان، رخشنده، صمیمی، شاکری، رفیعی، روشنفکر، معمار، دزفولی و ... هستند؛ یا اقوامی‌اند که ساکنان مناطق همجوار و روستاهای تابعه‌ی آن بوده‌اند (که در برخی موارد هم‌طایفه یا عضو گروه قومی جانکی‌اند) و یا مهاجرانی از مناطق تابع رامهرمز شامل جایزان، سلطان‌آباد، ابوالفارس، مریچه و یا اهل دیگر مناطق همجواری و شامل یوسفی، قنواتی، شیرالی، شولی، لرکی، دراویش جانکی، محمدیان، مالکی، خمیسی، حمیدی، بن‌رشید، کمایی، میراحمدی، نریموسا، احمدی، اسکندری، آقایی، علادینی، بیگدلی، طلاوری، کلاه‌کج، خلیلی، ممبینی، نریمانی، ویسی، مساعد، بیگدلی، آل‌خمیس، و ... می‌باشند. رامهرمز برای برخی از این افراد سکونت‌گاهی شهری بوده است که مایحتاج خود را از بازار آن تهیه می‌کردند و یا محصولات تولیدی خود را در آن به فروش می‌رساندند. بیشتر ساکنان رستم‌آباد، بنه‌قیطاس، بنه‌عباس، ده‌ولی، ده‌صفر، بن‌رشید، شاه‌ابوالقاسم، هزارمنی، مریچه، پتک، پیرسیدعباس، غویله، کم‌توله، باصدی، کهله، ارمش، رودزرد، دره‌دان، مهنه، خدیجه، ماماتین به دلایل پیش گفته ارتباط اقتصادی بر مبنای مبادله‌ی تهاتری با بازاریان و کسبه‌ی رامهرمز داشته‌اند.

روش‌شناسی پژوهش

در این پژوهش بطور همزمان از دو روش تاریخی و جامعه‌شناسی تاریخی استفاده شده است. پژوهش تاریخی یعنی بررسی عناصر اصلی تاریخ و تاریخ نیز مترادف است با کلمه‌ی گذشته؛ بنابراین، به‌طور مفهومی، تاریخ یعنی وقایع زمان‌های گذشته (همیلتون، ۱۹۹۳). تاریخ از دیدگاه علوم اجتماعی شرحی از وقایع گذشته و روشی برای کشف رویدادهای گذشته است (مارشال و راسمن، ۱۳۸۱: ۱۲۶-۱۲۵). پژوهش تاریخی مطالعه‌ی نظام‌مند و دقیق گذشته است و محقق تاریخی با مهارت تمام بر روی نکاتی درباره‌ی یک

واقعه یا یک شخص کار می‌کند (اسمیت، ۱۹۸۹: ۳۱۷). پژوهش تاریخی کاربرد روش علمی در مسائل تاریخی است. این پژوهش در حقیقت جستجوی منظمی است در اسناد و مدارک و منابع دیگری که در زمینه‌ی مرتبط با سؤال محقق تاریخی درباره‌ی گذشته، حاوی حقایقی هستند.

روش جامعه‌شناسی تاریخی نیز در این پژوهش مورد استفاده قرار گرفته است. در این روش سعی می‌شود گزاره‌های نظری عام در خصوص یک واقعه‌ی تاریخی تولید شود. جامعه‌شناسی تاریخی می‌تواند به اشکال تفسیری و یا تحلیلی باشد. در جامعه‌شناسی تاریخی - تفسیری بر درک و فهم معنادار «چه چیز رخ داده است» و چیستی موارد تاریخی تأکید می‌شود و در جامعه‌شناسی تحلیلی چرایی‌ها مورد نظر هستند. در این پژوهش سعی شده است پس از طرح پرسش‌هایی درباره‌ی وضعیت ایلات و مناسبات اجتماعی اقتصادی آنها، پاسخ‌های تفسیری و علی مناسب، جستجو شود.

نظام قشربندی ایلات بختیاری و بهمئی

تا پیش از فروپاشی سازمان سیاسی و اجتماعی ایلات لر، در رأس هرم قدرت در تشکیلات سازمان اجتماعی بختیاری، ایلخانی قرار می‌گرفت که بالاترین مقام ایل بود و حکم آن از طرف حکومت مرکزی ابلاغ می‌شد (صفی‌نژاد، ۱۳۸۰: ۱۶۰). حسین قلی‌خان بختیاری در سال ۱۲۸۵ برای اولین بار از سوی ناصرالدین شاه قاجار به سمت ایلخانی بختیاری منصوب گردید و قبل از این تاریخ واژه و لقب ایلخانی‌گری در بختیاری متداول نبوده است (اوژن بختیاری، ۱۳۴۶: ۷۸). پیش از این دوران، لقب خان را در دوره‌ی زندگی به بزرگان و رهبران بختیاری می‌دادند (امیری، ۱۳۸۵: ۴۴۶)؛ البته محمدتقی‌خان کیانرسی در قلعه تل و گرمسیر نیز همواره داعیه‌ی کلانتری و ایلخانی بختیاری را داشته است.

در سازمان اجتماعی بختیاری‌ها، پس از ایل، شاخه و باب قرار دارند. به عبارت دیگر هر شاخه شامل چند باب می‌شود، باب به صورت پسوند به آخر اسم اضافه می‌شود و چند طایفه را در بر می‌گیرد. پس از باب، طایفه قرار دارد که بر مبنای تصور یک نیای مشترک شکل گرفته است، اگر چه ممکن است تمایل به اتحاد و تشکیل اتحادیه به دلایل جغرافیایی، اجتماعی و اقتصادی افراد دیگری را نیز ذیل طایفه قرار دهد. تیره، واحد سازمانی دیگری است که در میان بختیاری‌ها وجود دارد. هر طایفه دربردارنده‌ی چندین تیره است، به‌عنوان مثال طایفه‌ی عالی محمودی در ایذه شامل ملامرادی، قریشوند،

فرضعلی‌وند، شهولی‌وند و ... می‌شود و طایفه‌ی نوروزی شامل تیره‌های ابراهیم‌وند، بامیروند، کمالوند و ... می‌شود. احساس همبستگی و عصیت در میان افراد تیره بیشتر از ایل و طایفه است و دربردانده‌ی چندین تش است و اولادهای متعدد، کر و بو^۱ و خانوار پس از آن قرار می‌گیرند. در رأس هر کدام از این جایگاه‌ها افرادی قرار می‌گرفتند که میزان مشخصی از قدرت مشروع را در دست داشتند. مشروعیت این قدرت را تأیید ضمنی حکومت و افراد واحد مورد نظر اعطا می‌کردند. هر چند در تعیین این افراد مجموعه از عوامل درون طایفه‌ای مورد توجه قرار می‌گرفتند، ولی فرد مذکور می‌بایست با سلسله مراتب رسمی و عرفی ساختار قدرت در منطقه هماهنگ شود.

ایلخان یا ایل‌بیگ در رأس ایل، کلانتر یا خان در رأس طایفه، کدخدا زعیم تیره و ریش‌سفید مدیریت اولاد را به عهده داشتند (همان، ۱۳۷۲). البته برخی دیگر ایل‌بیگ را در جایگاهی پایین‌تر از ایلخان قرار می‌دهند و او را به‌عنوان معاون یا دستیار ایلخان به حساب می‌آورند (راوندی، ۱۳۳۳؛ اوژن بختیاری، ۱۳۴۶). خوانین بختیاری همواره اصالت را به‌عنوان یک عامل تعیین‌کننده در تفویض جایگاه‌ها و نقش‌های مهم اجتماعی در نظر داشته‌اند. ایزابلا بیشوب معتقد است انتصاب خوانین طایفه‌ها و مقامات ایلی از مهم‌ترین وظایف ایلخانان بختیاری بوده است (بیشوب، ۱۳۷۵). کلانتران که تدبیر امور طایفه را بر عهده داشتند از طرف خوانین بزرگ مستقیماً انتخاب می‌شدند (کریمی، ۱۳۶۸) و حضورشان در واقع مظهر قدرت خان در طایفه بود. موارد فراوانی از برقراری پیوندهای خویشاوندی میان کلانتران و ایلخانان در میان عشایر بختیاری دیده می‌شود که حکایت از تمایل کلانتران برای حفظ موقعیت خود داشته است. از میان تیره‌ها و اولادها، ریش‌سفیدان انتخاب می‌شدند که در واقع همان سرپرستان تش‌ها و یا اولادها بوده‌اند. تمامی اعضاء هر تش خویشاوند بودند و جزییات زندگی تش را مورد توجه قرار می‌دادند. صفی‌نژاد معتقد است ریش‌سفیدان در امور خارجی تش فعالیت نداشتند و این امور به عهده کدخدای طایفه بوده است (صفی‌نژاد، ۱۳۶۸). سبک زندگی عشایر و دایمی بودن خطرات محیطی، کمیابی منابع و رقابت‌های شدید بر سر قلمرو همواره عوامل زاینده‌ای بودند که پیمان‌ها را تجدید و اتحادها را تقویت می‌کردند. در این پیمان‌ها، موازنه‌ی قدرت طوایف تغییر می‌کرد و دامنه‌ی قلمرو طوایف هم اتحاد، به‌عنوان فضای امنی شناخته می‌شد که علاوه بر به دنبال آوردن مزایای اجتماعی ارزشمند، پیوندهای خویشاوندی نوین

^۱ معادل فرزند و پدر در زبان فارسی است، ولی در گویش لری بختیاری واحد رده‌بندی ذیل اولاد محسوب می‌شود.

را نیز سبب می‌شد. اگر چه دارندگان پایگاه طایفه‌ای مشابه، در جامعه سهم تقریباً برابری از حیثیت و احترام داشتند و از درون احساس همبستگی می‌کردند اما در درون واحدهای طایفه‌ای و تیره‌ها وضعیت افراد از حیث برخورداری از مزایا یکسان نبود و در برخی موارد رقابت شدیدی میان آنان برای ارتقا جایگاه و موقعیت وجود داشته است؛ بنابراین در سطوح مختلف کنش، اعمال با تفاسیر متفاوتی مواجه می‌شدند و این امر تا حدود زیادی در ارتباط با منافع تعیین می‌شد.

همچنین ادراک عمومی یک فرد از یک طایفه برای ارزش‌گذاری حیثیت و منزلت افراد طایفه‌ی دیگر، چندان به جزئیات کنش‌های روزمره تیره‌های آن واحد طایفه‌ای و نظام قشربندی آنان متکی نیست بلکه مبتنی بر باورهای کلی است که ریشه در باورها، جنگ‌ها، افسانه‌ها، مثل‌ها، خاطرات شفاهی و رقابت بر سر منابع دارد. نابرابری در تملک اموال در درون واحدهای طایفه‌ای و تیره‌ها، همواره منشأ نابرابری در اعطای امتیازات مربوط به حیثیت می‌گردید.

از سوی دیگر نظام همسایگی طوایف مختلف و نحوه‌ی استقرار آنها در محلات شهری بر ادراک طوایف و تیره‌ها از یکدیگر تأثیر می‌گذاشت و سبب تشکیل اتحادیه‌هایی می‌شد که فهم بین‌الادّهانی از رویدادهای اجتماعی - سیاسی سطح منطقه را به دنبال داشت. برای نمونه می‌توان به مراسمات سوگواری در میان طوایف کورکور اشاره کرد که حضور سرقلی‌ها (که از نظر محل استقرار همسایه، طایفه‌ی کورکور محسوب می‌شوند) در آن پررنگ‌تر از طوایفی است که در بخش‌های شرقی و شمالی شهر مستقرند و پیش‌تر از آن، ییلاق‌هایشان از نظر جغرافیایی در مکان‌هایی دورتر قرار داشته است. مگر اینکه فرد متوفی با افراد طوایف دیگر پیوند خویشاوندی برقرار کرده باشد که اهمیت چنین پیوندی جهت ایجاد موج عمومی در میان افراد یک طایفه جهت شرکت در مراسمات سوگواری طایفه‌ی فرد متوفی وابسته به عوامل متعددی از جمله موقعیت اجتماعی افرادی است که با یکدیگر خویشاوند شده‌اند.

به‌طور کلی و در یک تقسیم‌بندی متداول، بختیاری به دو شاخه‌ی هفت‌لنگ و چهارلنگ تقسیم می‌شود (دلیل این نامگذاری (احتمالاً) مقدار سهمیه‌ی هر کدام از ایلات برای پرداخت خراج به دربار شاهان بوده به این معنی که چهارلنگ چهار سهم و هفت‌لنگ هفت سهم می‌پرداختند)؛ هفت‌لنگ نیز به نوبه‌ی خود به چهار شاخه: (۱) ایل دورکی (شامل طوایف گندلی، موری، زراسوند، الاسوند، بابااحمدی، اسیوند و ...)؛ (۲) بهداروند (شامل چنگایی، آل جمالی، مشهدی مرداسی، علایی‌وند، بلیوند و منجزی و ...)؛ (۳) بابادی

(شامل میرفائد، آرپناهی، اولاد، عالی‌ور، گاه، احمد محمودی، پیدنی و ...) بعلاوه بابادی باب (که در جمع‌بندی‌های ایلی بابادی محسوب می‌شوند شامل: نصیر، شهنی، گمار، راکی، مدملیل، سلح چین و ...)؛ ۴) ایل دینارونی (نوروزی عبدالهی، ۱۳۹۲). از سوی دیگر محمدصالح، زلکی، میوند، کیانرسی و موگویی شناخته‌ترین طوایف چهارلنگ هستند، که برخی از آنها در مناطق شمالی خوزستان و برخی دیگر در استان چهارمحال و بختیاری ساکن‌اند.

بهمئی‌ها یکی دیگر از ایلات لرتبار ساکن در جنوب غرب ایران‌اند که از طوایف متعددی تشکیل شده‌اند و محدوده‌ی استقرار و اسکان آنها میان دو استان خوزستان و کهگیلویه و بویراحمد تقسیم شده است. منطقه‌ی (کنونی) بهمئی از اطراف دریاچه‌ی سد کارون ۳ (سادات حسینی دهدز) در شمال شرق خوزستان شروع می‌شود و پس از در بر گرفتن صیدون، دهدشت، لیکک، شمال و شرق رامهرمز، جایزان و شمال و غرب بهبهان، در بخش‌هایی از امیدیه و هندیجان به پایان می‌رسد. البته بهمئی‌ها آنچنان که در کهگیلویه و بویراحمد شناخته شده‌اند، در تحولات سیاسی - اجتماعی شرق خوزستان نیز مشارکت داشته‌اند.

اطلاعات تبارشناسی ایل بهمئی همواره محل جدال و اختلاف دیدگاه مردم‌شناسان و سیاحان و مورخانی بوده است که از مناطق محل سکونت آنان بازدید کرده‌اند. با این وجود، کتب ارزشمندی از حدود ۱۵۰ سال پیش تاکنون در این‌باره وجود داشته است. در فارسنامه‌ی ناصری، بهمئی به‌عنوان یکی از واحدهای تابع ایل جاک و لیراوی کوه به شمار رفته است و حدود اسکان آن شامل ۴ قریه‌ی دیشموک، فارتک، قلعه‌ی اعلی و ممبی ذکر شده است (فسایی، ۱۳۱۱). این در حالی است که تحقیقات میدانی نشان داده است که سکونت‌گاه‌های ایل بهمئی در جانکی، شرق رامهرمز و جایزان قدمتی حداقل ۲۵۰ ساله دارد ولی در فارسنامه‌ی ناصری برشمرده نشده است.

از سوی دیگر افشار نادری بر مبنای افسانه‌های نامعتبری که از مصاحبه‌های میدانی بدست آورده بود، بهمئی‌ها را از اخلاف بایوجمان ذکر کرده است که هیچ سند معتبری درباره‌ی صحت این مدعا وجود ندارد. فسایی در فارسنامه‌ی ناصری می‌نویسد: «ایل بهمئی بر دو قسمت شده: احمدی و مُحمدی، خوانین بهمئی از مُحمدی است و این دو قسمت از بهمئی بر چندین تیره گشته‌اند: بوالعباسی، بُناری، بیژنی، جلیلی (جلالی)، خلیلی، رودتلخی، علاءالدینی، عمله، کلاه‌کج، کماهی (کمایی)، مُحمدمیس و نریمیس. شماره‌ی آنها از ۳۰۰۰ خانوار بگذرد و کلانتر آنها از تیره‌ی نریمیساست؛ و ایل بهمئی چندین محل از

ناحیه‌ی رون را که از جانب شمالی بهبهان است تصاحب کرده به ناحیه‌ی بهمئی شهرت یافته است. درازی این ناحیه از کوه غاران تا کوه انجیره ۱۴ فرسخ (تقریباً ۸۸ کیلومتر)، و پهنای آن از قلعه اعلی - مشهور به قلعه‌ی الله - تا قریه‌ی فارتک ۹ فرسخ (تقریباً ۵۷ کیلومتر). تمام ناحیه‌ی بهمئی دارای کوهستان سردسیر پرچشمه و رودخانه‌های شیرین-گوار است و محل کشت و زرع ندارند و عموم این کوهستان در قدیم باغستان انگور و انجیر دیمی بود». در فارسنامه‌ی ناصری علاوه بر ایل بهمئی، شیرالی، طیبی و یوسفی نیز به‌عنوان ایلات لیراوی کوه ذکر شده‌اند.

بارون دوبد روس تبار که در سال ۱۸۴۰ میلادی برای دیدن تخت جمشید از تهران به مناطق جنوب غربی ایران وارد شده بود پس از رسیدن به کهگیلویه می‌نویسد « کهگیلویه‌ای‌ها همراه ایل‌های ممسنی و بختیاری به خانواده بزرگ لر تعلق دارند و به گویش مخصوصی از زبان فارسی و یا به احتمال بیشتر به گویش قدیمی تحریف شده فارس - فارسی قدیم - سخن می‌گویند (دوبد، ۱۳۸۴). اگر چه وجوه افتراق و اختلاف نظر در بیان تبار طوایف و تیره‌های وابسته به ایل بهمئی میان مردم‌شناسان ایرانی و روس و فرانسوی که از منطقه‌ی کهگیلویه و شمال شرق خوزستان دیدن کرده‌اند، قابل توجه است اما بطور کلی می‌توان بیان کرد که اکثر آنان محمدی را بهمئی سردسیر و احمدی را بهمئی گرمسیر می‌دانند. محمدی‌ها که جغرافیای سکونت‌گاهی‌شان مناطق کوهستانی و عرض‌های جغرافیایی بالاتر را در استان کهگیلویه و بویراحمد تشکیل می‌دهد شامل: خلیلی، محمد موسایی، نریمیسایی، کلاه‌کج، کمایی، بناری، شیخ، خواجه میری، قنبری، میراحمدی، نعمت‌اللهی و نوروزی شمرده‌اند؛ و احمدی گرمسیر را که سرحدات آن از لیکک و کت شروع می‌شود و مناطق شرقی رامهرمز شامل کهله، ده صفر، جولکی، ارمش، سلطان‌آباد، بنه قیطاس، پاگچی، دوکوهک، جوبجی، غرب و جنوب بهبهان شامل تشار، شهرویی، زیدون، تاکایدی، فالند، آب امیری و ویسی گل زرد، مناطق کوهپایه‌ای حد فاصل هفتگل و جانکی شامل رودزرد و جره را در بر می‌گیرد شامل: بیژنی و جلالی و همچنین تیره‌های ویسی، باولی، بالیاوی، گهرعلی، بلواسی، بندری، تاکایدی، شاه‌حسینی، شاه‌نظری، شاه‌مسیری و ... دانسته‌اند. بارون دوبد شاخه‌های ایل کهگیلویه را در آن زمان شامل: بهمئی‌ها، طیبی‌ها، بویراحمدی‌ها، نویی‌ها و باوی‌ها می‌داند؛ همچنین در کنار این پنج شاخه از طوایف یوسفی، چرام و جامه‌ی بزرگی نام می‌برد. دوبد، بهمئی‌ها را گردن‌کش‌ترین کوه‌نشینان فارس دانسته است.

بهمئی‌ها بطور کلی به دو شاخه‌ی گرمسیر و سردسیر تقسیم می‌شوند و ساختار سازمان ایلی آنها بسیار شبیه به ساختار قشربندی بختیاری‌هاست. هر یک از شاخه‌های گرمسیر و سردسیر بهمئی، شامل چند باب (دهه) می‌شود. بهمئی‌ها از لفظ «دهه» « بجای باب استفاده می‌کنند و عموماً همه‌ی افراد یک دهه در منطقه‌ای مجاور زیست می‌کردند هر چند پس از سرکوب ایلات و عشایر در دوره‌ی پهلوی اول و همچنین شتاب گرفتن مهاجرت‌ها، تنوع بیشتری در محدوده‌ی اسکان دهه‌ها مشاهده می‌شود.

بهمئی‌ها پیوندهای فراوانی را با افراد ساکن در جانکی، رامهرمز و بهبهان برقرار کرده‌اند. به‌عنوان مثال می‌توان موارد بی‌شماری را از پیوند ویسی‌های ساکن در شرق رامهرمز با ممبینی‌ها، بیگدلی‌ها، قنواتی‌ها و دیگران مشاهده کرد؛ و همچنین پیوند ویسی‌های ساکن بهبهان با طیبی‌ها و ساکنان شهر بهبهان قابل توجه است.

طایفه در سازمان اجتماعی بهمئی‌ها شامل جمعیت فراوانی از افراد است، که عواملی مانند نیای مشترک، پیوند سببی، هم‌جواری و هم‌پیمانی میان آنان اتحادی عمیق و همبستگی جمعی شدیدی را بوجود آورده است. اگر چه اعضای یک طایفه، جد و نیای مشترک خود را یک نفر می‌دانند، لیکن ممکن است تمام اعضای طایفه که جمعیت آنگاه به چند ده هزار می‌رسد، دارای نیای واحد و مشترک نباشند. طایفه بیشتر به یک اتحادیه‌ی انسانی اجتماعی یا سیاسی شباهت دارد که متشکل از گروه‌های انسانی کوچک‌تری به نام تیره می‌باشد. البته باید در نظر داشت که تغییر و تحولات شتابان عصر حاضر سازمان سنتی خویشاوندی و دایره‌ی محدود همسرگزینی را به چالش کشیده است. اگر چه ردپای پیوندهای خویشاوندی و اتحاد تیره‌ها و طوایف ساکن در شرق خوزستان منطقه‌ی سکونت‌گاهی نسبتاً وسیعی را در بر می‌گیرد که گاه تا فاصله‌ی ۱۰۰ کیلومتری سکونت‌گاه کنونی افراد یک تیره نیز می‌رسد ولی به مرور زمان و با ظهور واحدهای شهری نوین در منطقه و قرار گرفتن در حوزه‌ی استحفاظی متفاوت پیوندهای خویشاوندی نیز کمرنگ‌تر شده‌اند؛ به‌عنوان مثال کمایی‌های ساکن در این منطقه در سه شهرستان بهبهان، رامهرمز و باغملک قرار پراکنده شده‌اند؛ یا وضعیت ویسی‌های ساکن در رودزرد، کاید رفیع در باغملک، بنه قیطاس در رامهرمز و گل زرد در بهبهان نمونه‌ای برای این افتراق اداری است.

ایلات بختیاری و بهمئی ساکن در مناطق روستایی

منطقه‌ی سکونت‌گاهی زاگرس جنوب و غربی که محل اسکان ایلات لر و بختیاری بوده تا قبل از تجربه‌ی مداخله‌ی بیرونی دولت با هدف تغییر همه‌جانبه در جهت نیل به توسعه، جامعه‌ای خوداتکا و دارای نظام قشربندی سنتی منحصر به فرد خود بود. سبک زندگی مبتنی بر اقتصاد و معیشت خودبسنده در ارتباط با شرایط زیست‌محیطی و اکوسیستم این اقلیم برای قرن‌های متمادی تثبیت شده و مبنای تعاملات سیاسی و اجتماعی طوایف و گروه‌های قومی گردیده بود. هر چند اشاعه‌ی فرهنگ سرمایه‌دارانه در نتیجه‌ی ارتباطات سیاسی و اقتصادی از دوران صفویه آهنگ تغییر طبیعی در این سبک زندگی را تسریع کرده بود ولی مداخلات عامدانه ضد این سبک زندگی خودبسنده که از دوره‌ی پهلوی اول شتاب بیشتری گرفت، اثرات زیان بار به مراتب بیشتر و گسترده‌تری را بر جای گذاشت. تا پیش از این مداخلات، اجتماع روستایی و عشایری در ایران به‌عنوان واحد طبیعی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و حقوقی مطرح بوده است که در کلیت خود عمل می‌کرده است. این واحد و کلیت از گذشته‌های دور دارای نظام قشربندی بوده است، قشربندی مبتنی بر تشکیلات عرفی سنتی. زیرا هر جامعه‌ای برای پاسخ‌گویی به نیازها و رسیدن به اهداف خود نیازمند برنامه‌ریزی، سازمان‌دهی و رهبری عناصر جامعه می‌باشد تا بتواند به اهداف خود برسد.

در مناطق شمالی و شرقی خوزستان مدیریت سنتی یا خود سامان از گذشته‌های دور، از زمانی که روستاها به صورت اقطاع یا تیول واگذار می‌شدند تا عصر حاضر وجود داشت. این نوع مدیریت برخاسته از بطن جامعه بوده و ریشه در عرف و سنت جامعه داشته است و شامل تمامی ابعاد روستا و مناطق عشایری بوده است. در این دوره در مناطق عشایری کلانتر و یا ایلخان در رأس هرم قدرت قرار داشت و کدخداها به نمایندگی از آنها در واحدهای طایفه‌ای یا محل استقرار تیره‌های مختلف به مدیریت جامعه‌ی عشایری و روستایی می‌پرداختند. بدین شکل گروه‌های متفاوت مبتنی بر طایفه و یا تیره افرادی با منافع گوناگون بودند و این تضاد منافع در برخورداری از منابع کمیاب پایه ایجاد تضادها و برخوردهای خشونت‌آمیز در گذر زمان بوده است. در برخی موارد که افراد در روستاها استقرار یافته بودند و کوچ کم‌رنگ‌تر از گذشته ادامه داشت عمدتاً افراد تحت مالکیت مالکان بزرگ و به صورت بزرگ مالکی قرار داشتند و به وسیله‌ی مالک و ایادی مالک اداره می‌شدند. به‌علاوه مدیریت این واحدها به‌صورت یکپارچه بوده است به گونه‌ای

که کلیه‌ی امور ده از قبیل امور اجتماعی، اقتصادی، تجاری و ... به وسیله‌ی یک نفر که مالک و ایادی او بوده است اداره می‌شد. به‌عنوان مثال بیگدلی‌ها در منطقه‌ی دالون و پتک جانکی، ویسی‌ها در شرق رامهرمز، ممبینی‌ها در میداوود، اورک‌ها در دهدز و حوالی آن، عالی محمودی‌ها در کوهباد و نوروزی‌ها در میانگران افراد سرشناسی را به‌عنوان مرجع حل و فصل نزاع‌ها، مدیریت حق آب، تقسیم دوره‌ای اراضی مرغوب کشاورزی و مراتع و ... داشته‌اند. عموم درآمد اقتصادی روستا به علت در تملک بودن اراضی کشاورزی متعلق به مالک و ایادی وی بود و روستاییان موظف بودند متناسب با برخورداری مالک از عوامل تولید (زمین، بذر، نیروی کار و شخم) سهم وی را بپردازند. مالک از نظر برخورداری از قدرت و تسلط بر حیات اجتماعی و سیاسی افراد نیز در رأس هرم جامعه‌ی روستایی قرار داشت و نظرش درباره‌ی امور جاری روستا تعیین‌کننده بوده است. نظام حقوقی عرفی و نانوشته‌ای وجود داشته است که تخطی از آن همواره مجازات‌هایی را برای اهالی به همراه داشته است. مالک مفسر نحوه و چگونگی اجرای این قواعد نیز بوده است. البته در برخی موارد تعلق مالک به تیره یا گروه طایفه‌ای خاص سبب می‌شد که رویکرد نرم‌تری را در این خصوص دنبال کند. در جامعه‌ی عشایری و روستایی به علت کوچک و محدود بودن، همه‌ی ابعاد به هم وابسته بوده و فاقد نهادهای رسمی بوده‌اند. در این جامعه کدخدا یا مالک خود به همه‌ی ابعاد تحت قلمرواش نظارت داشته است. این سبک مدیریت در جامعه‌ی روستایی و عشایری تا پیش از موج‌های مداخله در عصر پهلوی و اصرار بر یکجانشینی و تخته‌قاپوی عشایر غالب بوده است.

پیش از آن، اگر چه در دوره‌ی قاجار اقداماتی برای محدود و مطیع کردن طوایف مختلف لر انجام شد ولی سازمان‌یافته‌ترین مداخلات بیرونی در دوره‌ی پهلوی اول انجام شد. بختیاری‌ها و سایر گروه‌های قومی لر ساکن در زاگرس جنوب غربی مانند سایر ایلات ایران در دوره‌ی پهلوی اول روزهای پرتنش را تجربه کرده‌اند.

رضاخان با اقتباس از فرهنگ غرب و تحت تأثیر آتاتورک سعی در جایگزینی وفاداری ایلات و عشایر به خان و کلانتر را با دولت مرکزی و پایتخت داشت. این سعی با شیوه‌ی نامناسب ایجاد اختناق و فشار گسترده همراه شد؛ به همین بهانه به سرکوب خونین عشایر در دهه‌ی اول و دوم قرن چهارده شمسی پرداخت. این مداخله‌ی بیرونی سرآغازی برای فروپاشی و استحاله‌ی سازمان اجتماع روستایی و عشایری ایران بود. دولت، جامعه‌ی عشایری و نظام ایلی را یکی از موانع شکل‌گیری جامعه و دولت مدرن در ایران دانسته

است (اکبری، ۱۳۵۷؛ فشاهی، ۱۳۵۸؛ اشرف، ۱۳۵۹ و ورداسبی، ۱۳۵۵). دولت پهلوی با درک این نکته که سازمان اجتماعی مبتنی بر تقسیم کار جامعه‌ی عشایری بختیاری، قشقایی و بهمنی ساکن در دامنه‌های زاگرس، وابسته به ایلخان و کلانتران خود است در اقداماتی متعدد و از پیش برنامه‌ریزی شده سعی در از میان بردن این افراد را داشته‌اند. قتل سردار اسعد سوم توسط رضاخان شاهی بر این مدعاست. اتحادهای سنتی ایلات و طوایف و یا تیره‌ها با یکدیگر که در نتیجه‌ی عوامل متعددی از جمله منافع اقلیمی مشترک، نزدیکی جغرافیایی، شباهت گویشی و عواملی مشابه در دهه‌های قبل به‌عنوان عاملی تعیین‌کننده در مدیریت توزیع قدرت سیاسی در سطح محلی عمل می‌کرده است، در نتیجه مداخلات دولت در امور جوامع محلی تا حدود زیادی شکننده شد. از سوی دیگر دولت با استفاده از فرصت شکاف سیاسی و بعضاً نارضایتی‌های محلی سعی داشت با درگیر کردن این گروه‌ها با یکدیگر هم قدرت محلی آنها را در نبردهای فرسایشی در کوهستان‌های سخت‌گذر کاهش دهد و هم هزینه‌ی مداخلات بعدی خود را در موارد مشابه طی سال‌های بعدی کاهش دهد. به‌عنوان مثال در نبردهای محدود ۱۳۱۶ طوایف ایل بهمنی که در مناطق کوهستانی حد فاصل غرب کهگیلویه، شرق جانکی گرمسیر و شمال رامهرمز به وقوع پیوست دولت رایزنی‌های متعددی را انجام داد تا از ورود طوایف متشکل و قدرتمند مستقر در جانکی گرمسیر برای حمایت از بهمنی‌ها جلوگیری کند. از سوی دیگر در نبردی که میان ابوالقاسم خان دورکی و قوای دولتی شکل گرفته بود اگر چه شاهد خیزش عمومی و گسترده‌ی جانکی‌های گرمسیر و با حضور سران این تیره‌ها و طوایف از جمله ملا فرجاله رحمانی (کلانتر ممبینی‌های حوالی میداود) و همچنین خاندان‌های کردزنگنه و خواجه میری بوده‌ایم؛ لیکن حضور این افراد و گروه‌ها در حمایت از ابوالقاسم خان با عدم همراهی بخش وسیعی از طوایف هفت‌لنگ، و دیگر نیروهای مؤثر ساکن در زاگرس جنوبی و غربی بوده است.

می‌توان گفت که همزمان با نفوذ مدرنیته و تشکیل دولت متمرکز مدرن در ایران، از یک‌سو شاهد وارد آمدن ضربات حساب شده بر پیکره‌ی سبک زندگی روستایی و عشایری زاگرس جنوب غربی و همچنین تولید ملی بوده‌ایم. این فشارها و اصرار بر تبلیغ سبک زندگی غربی که حاکمان در دوران پهلوی بشدت مجذوب آن بودند سبب شد جامعه‌ی عشایری و روستایی جایگاه و نقش گذشته‌ی خود را از دست داده و در معرض تغییرات برون‌زا قرار گیرند. به‌عبارت دیگر حضور بی‌دعوت و نابخردانه‌ی دولت در مناطق عشایری و

روستایی با نیت سرکوب و تجزیه‌ی تشکیلات تولیدی و قرار دادن آنان در مدار مصرف‌گرایی و جریان مدرن اقتصاد جهانی، ضربات شدیدی بر اقتصاد عشایری و در حقیقت اقتصاد جامعه‌ی ایران وارد آورد، که در آن روزگار بخش زیادی از مایحتاج خود را از تولیدات عشایر، از قبیل گوشت، پوست و لبنیات تأمین می‌نمود. دولت رضاشاه به دنبال آن بود تا در راستای سیاست تمرکزگرایی و خودکامگی دولت مرکزی، با اسکان دادن اجباری ایلات و عشایر، نیروهای گریز از مرکز را در نقاط معین و شناخته شده تحت سلطه‌ی خود درآورد. از این‌رو، با بکارگیری شیوه‌های نظامی، پلیسی و با خشونت و زور ارتشیان، نظمیه و امنیه، توانست ایلات و عشایری را که در مقابل سیاست اسکان مقاومت می‌کردند به اجبار در مناطقی که دولت خود تمایل به اسکان در آنها داشت، سکونت دهد.

در دوره‌ی معاصر و اوایل قرن بیستم با تشکیل حکومت متمرکز و مدرن پهلوی و سرکوب خوانین در ایران، تخته قاپو کردن یا اسکان اجباری عشایر در روستاها و شهرها، به آتش کشیدن سیاه‌چادرها و بهون‌های عشایر، برنامه‌ی نوسازی تحت اجبار و از بالا به پایین توسط دولت به اجرا درآمد. پیش از این مداخلات، ایلات و عشایر لر و بختیاری ساکن در شمال و شرق خوزستان طی قرون متمادی بر اساس شیوه‌ی زندگی کوچ‌نشینی و چادرنشینی خود، هر ساله میان مناطق سردسیری و گرمسیری ایل خود در حرکت بودند و به‌صورت خانه به دوش زندگی سیال و پر جنب‌وجوشی داشتند. آنان به‌طور مکرر و همیشگی در حرکت بودند و از بیلاق به قشلاق و بالعکس نقل مکان می‌کردند. با گذشت زمان، بخشی از آنان به تدریج به‌صورت داوطلبانه و اختیاری از زندگی کوچ‌نشینی دست کشیده و با اسکان در روستاها و شهرها یکجانشین گردیده بودند.

روند یکجانشینی طبیعی عشایر اگر چه بسیار پیش‌تر آغاز شده بود ولی به دلایل متعددی از جمله آهنگ کند و بطئی، عدم ایجاد تعادل در ساختار جمعیتی، عدم جابجایی گسترده و ... به‌عنوان پدیده‌ای طبیعی شناخته می‌شد که نمی‌توانست برای تولید ملی تهدیدی به‌شمار آید.

عبدالله مستوفی از این اسکان اختیاری با عنوان تخته قاپوی طبیعی یاد می‌کند. نمونه‌هایی از این اسکان داوطلبانه را می‌توان طی سالیان متمادی در میان طوایف و تیره‌های، مهمدی سردسیر در حوالی دیشموک، مهمدی گرمسیر در صیدون و ابوالفارس، علا‌دینی در حوالی علا، نریمسا از دیشموک تا طلاور و شرق جانکی و رامهرمز، احمدی سردسیر در اطراف ممبی، سادات منگ‌زوری احمدی باب، میرسالاری و احمدی گرمسیر در

لیکک، جایزان، ده صفر، احمدی باب‌های ویسی، کلاه‌کج و کمایی در تشان، لیکک، دیشموک، ابوالفارس و حوالی آن مشاهده کرد. پس از شکل‌گیری محل‌های استقرار و روستاها، برج‌ها و عمارت‌هایی توسط مالکین جهت مدیریت امور ده و یا دهستان تأسیس می‌شد، عمارت کریمی در سلطان‌آباد رامهرمز که در سال ۱۳۱۸ توسط معماران و بناهای دزفولی ساخته شد نمونه‌ای از این تلاش جهت مدیریت امور ده است.

در دوران حکومت محمدتقی خان چهارلنگ، اقداماتی در خصوص اسکان و یکجانشینی بختیاری‌ها توسط این خان بختیاری انجام شد.

راولینسون در این باره چنین نوشته است: خان درباره‌ی اسکان دادن ایلات تلاش بکار برده و تا حدی نیز در این راه موفق شده است. او در فریدن اراضی وسیعی را خریداری کرده و روستاهای متعددی را در آنجا بنیان گذاشته است. در دشت رامهرمز مزارع متعلق به حاکم شیراز را به مبلغ ۳۰۰۰ تومان در سال اجاره کرده و عده‌ای از بختیاری‌ها را در آنجا سکونت داده است. گارثویت نیز به نقل از لایارد گزارش داده است که در اثر سعی و اهتمام محمدتقی خان، تعدادی از طوایف، بیابان‌گردی را رها کردند و در دشت‌های حاصل‌خیز رامهرمز تخته قاپو شدند. این اقدام محمدتقی خان با مخالفت شدید دولت مرکزی رو به رو شد، ولی نتیجه‌ای نداد و به تدریج چندین دهکده در این مناطق ایجاد گردید.

رضاشاه به هنگام طراحی و اجرای سیاست اسکان ایلات و عشایر نسبت به یکجانشینی و اسکان عشایر بختیاری توجه و حساسیت بسیاری معطوف نمود. از دیدگاه او بختیاری‌ها از مقتدرترین ایلات و عشایر جنوب ایران بودند که اجرایی شدن طرح اسکان عشایر درباره‌ی آنها اهمیت ویژه و فوق‌العاده‌ای داشت. اسکان اجباری عشایر بختیاری در کنار فروش و تعویض اجباری املاک، خلع‌سلاح، سربازگیری، غصب سهام نفت، فشارهای مالیاتی و غیره، از دیگر اقدامات دولت پهلوی بر ضد بختیاری‌ها و با هدف تضعیف قدرت و نفوذ آنها بوده است. از سال ۱۳۰۶ شمسی به بعد رضاشاه به دنبال اجرای طرح اسکان عشایر برآمد (پوربختیار، ۱۳۷۸).

در جریان تخته قاپو و پس از اجرای آن، به تدریج با افزایش نفوذ دولت و تداوم اجرای برنامه‌های توسعه‌ی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی برون‌زا در سطح ملی و تغییر شرایط بین‌المللی و گسترش جهانی‌شدن و ورود عناصر جامعه‌ی مدرن نظیر مبادلات پولی و آموزش و پرورش نوین در درون جامعه‌ی روستایی و عشایری زمینه را برای از شکل

افتادگی و فروپاش نظام ایلی و تغییر ساختار و کارکرد آن فراهم نمود. با حذف عناصر سنتی قدرت نظیر خوانین، کلاترها و تا حدی کدخدایان از ساختار سیاسی ایلات و طوایف، تحول نظام قشربندی و از میان رفتن همبستگی بین ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نظام ایلی با نوعی نابسامانی ساختاری در سطح کلان یا آنومی و بحران مدیریت رو به رو شد.

در مناطق مورد بررسی اثرات این نابسامانی بصورت افزایش قابل توجه جمعیت مهاجر از روستا به شهر، کاهش قابل توجه دامها و فروپاشی تولید محصولات دامی خود را نمایان ساخت. متأثر از سیاست اسکان اجباری عشایر و سایر رخدادهای پس از آن، امروزه بخش قابل توجهی از جمعیت عشایری دهدز، سوسن و نواحی اطراف آن به شهر ایزده مهاجرت کرده یا در مناطق روستایی و یا قلمروهای مربوط به خودشان در اطراف شهر اسکان یافته‌اند.

چنین رخدادی در رامهرمز نیز به وقوع پیوست. فشار تدریجی وارد شده بر عشایر، طایفه‌ی حاجی‌زاده و برخی تیره‌های ممبینی را که از دامداران جانکی گرمسیر و رامهرمز بودند در مسیر یکجانشینی در شهرهای مذکور قرار داد. سیاست اسکان اجباری سرمایه‌ی اجتماعی میان افراد طوایف و تیره‌های مختلف عشایر را تنزل و درآمدشان را کاهش داد و روابط خویشاوندیشان را در نتیجه‌ی مهاجرت از هم گسیخت. به‌عنوان مثال برخی از افراد طایفه‌ی شالو در ایزده عموماً پس از یکجانشینی، در مناطق شرقی و شمالی شهر ایزده و در اطراف جاده‌ی اصفهان استقرار یافته و ارتباطشان با خویشاوندان ساکن در مناطق روستایی و عشایری همجوار دهدز کاهش چشمگیری یافت. این پیامدها محدود به ابعاد اجتماعی نبود؛ بلکه همچنین شکل سنتی زندگی آنان به تدریج مؤلفه‌های مدرن پیدا کرد. مهاجرت‌های گسترده از مناطق ییلاقی و سکونت‌گاه‌های موقتی در سوسن، دینارون، دهدز و سادات حسینی پس از سیاست‌های مداخله‌جویانه‌ی دولت در روستاها میزان رشد شهرنشینی را افزایش داد و ایزده را به یکی از پرجمعیت‌ترین شهرهای شمال خوزستان تبدیل کرده است. بخشی از این مهاجرت‌ها از روی استیصال و درماندگی عشایر و روستاییان صورت می‌گیرد که معرف اثربخشی فشار وارد شده برای اسکان اجباری در دوره‌ی پهلوی اول و دوم بوده است.

در میان خانوارهای عشایر طوایف مختلف ایل بهمنی نیز رخدادهای مشابهی به وقوع پیوسته است و میزان شهرنشینی را در لیکک، رامهرمز، بهبهان و باغملک متأثر ساخته

است. میل دولت پهلوی اول به مداخله در امور روستا و مناطق کوهستانی عشایری همواره با مقاومت بخشی از افراد جامعه‌ی عشایری مواجه می‌شده است. به‌عنوان مثال در منطقه‌ی علا در صیدون باغملک، فشار دولت بر عشایر بهمنی مقاومت گسترده‌ی تیره‌ی محمدموسایی را سبب شد و در پی آن پاسگاه انتظامی این منطقه برای مدتی محدود توسط این عشایر تسخیر شد. از سوی دیگر مقاومت ابوالقاسم خان دورکی در برابر مأمورین و قوای نظامی پهلوی دوم که با حمایت عشایر و روستاییان جانکی گرمسیر و غرب کهگیلویه نیز همراه شد، مقاومت برخاسته از اراده‌ی مردمی بود که به تشکیلات سیاسی، قشربندی سنتی و نظام خودبسندگی تولیدی خو گرفته بودند. همه‌ی این اصرار و اجبار دولتی در جهت محدود ساختن نقش عشایر در حیات سیاسی اجتماعی کشور، در مقطعی از تاریخ اتفاق افتاد که جامعه‌ی عشایری و نظام ایلی سازمان همیسته و نظام سلسله مراتب اقتدار خاص خود را داشت و دچار تغییر و تحول نشده بود و عشایر مایل به ادامه‌ی کوچ بودند.

در کنار اسکان اجباری و سرکوب عشایر کوچ‌رو، برنامه‌ی اصلاحات ارضی دومین مداخله‌ی رسمی و فراگیر در روستاها و مناطق اسکان عشایر و طوایف لر و بختیاری در ایذه و رامهرمز بوده است. در دوران پهلوی دوم (۱۳۴۹-۱۳۴۰)، اصلاحات ارضی با هدف جلوگیری از وقوع انقلاب‌های کمونیستی و خشکاندن زمین‌های احتمالی آن در بخش‌های وسیعی از جامعه‌ی روستایی ایران اجرا شد و برخی از گروه‌های بی‌نصیب از زمین را مجبور به ترک روستا کرد. بدون آنکه زمین‌های اشتغال در سایر بخش‌ها را برای آنان مهیا کرده باشد.

بین سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۹، اصلاحات ارضی گسترده و رادیکالی در ایران انجام شد که در نتیجه‌ی آن بین ۵۰ تا ۶۵ درصد زمین‌های کشاورزی موجود کشور بازتوزیع شد. در این دهه تقریباً ۱/۷ میلیون دهقان یا ۵۸ درصد خانوارهای روستایی موفق به دریافت زمین شدند. در این زمان جمعیت کشور ۲۴ میلیون نفر بود و دو سوم آنها که در مناطق روستایی ساکن بودند مستقیماً تحت تأثیر این انقلاب اجتماعی تحمیل شده از بالا قرار گرفتند. در نتیجه‌ی این اصلاحات، حکومت خودکامه و متمرکز موفق شد از طریق قانون‌گذاری، طبقه‌ی فئودال مالک را عملاً از بین ببرد و به جای آن، طبقه‌ی جدیدی از مالکان کوچک و مستقل دهقانی و همچنین طبقه‌ی مدرنی از کشاورزان سرمایه‌دار را که در مقیاس وسیع به فعالیت می‌پرداختند، ایجاد کند. در ایذه رؤسای بسیاری از طوایف و

تیرها که به‌عنوان کدخدا، مالک و یا مدیر جامعه‌ی روستایی بودند در جریان اجرای این برنامه روستاها را ترک کردند و در شهرها اسکان یافتند. اگر چه ممکن است بازتوزیع اراضی دارای جنبه‌های مثبت ارزشمندی باشد ولیکن با فروپاشی ساختار توزیع قدرت در جامعه‌ی روستایی حیات و بقای این جامعه با چالش‌های متعددی مواجه شد و بسیار آسیب‌پذیر شد.

سیر مهاجرت از روستاهای رودزرد، سلطان‌آباد و ابوالفارس به رامهرمز و از روستاهای بخش مرکزی ایذه و سوسن و دهدز به مرکز شهر ایذه نشان‌دهنده‌ی افزایش قابل توجه تعداد افراد مهاجر از روستا به شهر است. با در نظر گرفتن شرایط ویژه‌ی جغرافیایی ایران، میان جمعیت روستایی چیزی در حدود ۷۰,۰۰۰ روستا و مزرعه توزیع شد. متوسط جمعیت برای هر روستا نیز بین ۲۵۰ تا ۳۵۰ نفر بود که در سرزمینی پهناور و دشوار زندگی می‌کردند. سازمان ارباب - رعیتی کشاورزی ایران عمده‌تأ متشکل بود از مالکین (بیشتر غایب) و زارعین سهم‌بر. واحد مالکیت و همچنین تولید، روستا بود. آن دسته از دهقانانی که نسق، یا حق کشت و زرع، از سوی مالکان به آنها اعطاء شده بود در گروه‌های تولیدی به نام بُنه (یا حراسه، یا خیش، و غیره) سازماندهی شده بودند. قبل از سال ۱۳۴۰، مالکان کوچک و مستقل ۲۵ درصد جمعیت روستایی، زارعان صاحب نسق ۴۰ درصد، و زارعان بدون زمین و نسق که خوش‌نشین نامیده می‌شدند و جزء لاینفکی از جامعه‌ی روستایی و اقتصاد کشاورزی بودند، مابقی ۳۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند (احسانی، ۱۳۷۸).

روندهای عمده مهاجرت در محدوده مورد بررسی

چند روند اساسی مهاجرت و جابجایی گروه‌های جمعیتی را در مناطق مورد بررسی می‌توان برشمرد:

اول جریان مهاجرت تدریجی روستاییان از سادات حسینی، رکعت، حاجی کمال، مونک، نعل‌کنان، سراک و حومه‌ی دهدز به ایذه. این نوع از مهاجرت شامل تیره‌های مختلف اورک و شالوهای ساکن در روستاهای تابعه‌ی دهدز بوده و متأثر از احداث سد کارون ۳ و ایجاد فرصت‌های شغلی، کسب درآمد و ارتقاء پایگاه اجتماعی و همچنین به زیر آب رفتن اراضی کشاورزی تشدید شده است.

دوم مهاجرت از سوسن و مناطق همجوار به ایزه: به علت افزایش بعد خانوار، عدم وجود فرصت‌های شغلی، قطعه‌قطعه شدن اراضی کشاورزی در اثر قانون سهم‌بری اسلامی، نزاع‌های محلی و ... روند این مهاجرت تاکنون نیز ادامه یافته است.

سومین روند مهاجرت از مناطق شرقی رامهرمز شامل جایزان، ده صفر، ده ولی، رستم‌آباد، سلطان‌آباد و کهله به شهر رامهرمز بوده است. این شکل از مهاجرت معمولاً به دلایل جستجوی امکانات رفاهی مناسب‌تر و دریافت خدمات شهری انجام می‌گرفته است. همچنین به دلیل این که روستاهای مذکور در مسیر ارتباطی مهم اهواز - شیراز قرار داشتند و از دیرباز جاده امکان جابجایی و تحرک جغرافیایی‌شان را مهیا می‌ساخت و همچنین فقدان استیلای واحد قومی یا تیره‌ای در جغرافیای مذکور (نسبت به سایر تیره‌ها یا طوایف) سازمان اجتماعی این روستاها بیشتر مبتنی بر خانوار بوده است و عمده مهاجرت‌ها بصورت خانوادگی انجام می‌پذیرفته است.

چهارمین روند شامل مهاجرت از صیدون، هیرو، اسلام‌آباد دوراهی، و کهگیلویه به رامهرمز و دیگر مناطق شرق خوزستان بوده است، خاک نامناسب، شیب زیاد زمین، جهت ناهمواری‌ها و دشواری شرایط و تکه‌تکه بودن اراضی زراعی و بالا بودن بعد خانوار در مناطق وسیعی از صیدون و کهگیلویه و بویر احمد سبب شده است که کشاورزی در این مناطق از رونق چندانی برخوردار نباشد و مجموعه‌ای از عوامل دافعه در آن مناطق شکل گیرد. از سوی دیگر تغییر سطح توقعات و ظهور مهاجرت گسترده از روستا به شهر به‌عنوان یک روند کلی در غالب استان‌های ایران متداول شده است. فروپاشی و استحاله‌ی نظام مدیریت سنتی روستایی در دوران پهلوی از عوامل شتاب‌بخش به این مهاجرت‌ها بوده است. این روند در استان‌های دارای عوامل دافعه‌ی زیست، شتاب بیشتری داشته است.

مهاجرت عشایر کهگیلویه و بویر احمد به شرق استان خوزستان^۱ از یک‌سو ترکیب قومیتی مناطق مقصد را تغییر داده است و از سوی دیگر موجب بروز چالش‌ها و منازعات قومی بسیاری گردیده است؛ همچنین گروه‌های مهاجر به علت دور افتادن از سکونت‌گاه اولیه‌ی خود، جایگاه سنتی‌شان را در نظام قشریندی عشایری و روستایی از دست می‌دهند و در جامعه‌ی جدید استحاله می‌شوند. پیش از ورود این مهاجران گروه‌های بومی در این

^۱ شناخته‌ترین طوایف مهاجر به شرق استان خوزستان طی دهه‌های گذشته شامل عشایر قشقایی، بهمئی‌ها و طیبی‌ها بوده‌اند که از میان آنان تیره‌های مهم‌دمیسا، نری‌موسی و خواجه امیری بیشترین تعداد را داشته‌اند.

مناطق زندگی می‌کردند که به سبب وجود شرایط مناسب خاک، دسترسی به رودخانه‌های دایمی و پرآب و ... کشاورزی نسبتاً پررونقی را داشته‌اند.

پنجمین روند مهاجرت که یکی از کهن‌ترین موج‌های مهاجرتی شرق خوزستان است، اسکان بخشی از طوایف بیگدلی، ممینی، زنگنه و مکوندی ساکن در جانکی گرمسیر و مرکزی به رامهرمز بوده است.

فهرست منابع:

- اشرف، احمد (۱۳۵۹). موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران، تهران، زمینه.
- امیری، مه‌راب (۱۳۸۵). حکومت‌گران بختیاری، تهران، پازی تیگر.
- اوژن بختیاری، ابوالفتح (۱۳۴۶). تاریخ بختیاری، تهران، انتشارات وحید.
- بیشوب، ایزابلا (۱۳۷۵). از بیستون تا زردکوه بختیاری، ترجمه‌ی مه‌راب امیری، تهران، آ‌ن‌زان.
- بیگدلی، مهدی (۱۳۸۹). جانکی سرزمین کهن در جنوب غرب ایران، مجله‌ی پیام بهارستان، دوره‌ی ۲، شماره‌ی ۳، تابستان.
- پوربختیار، غفار (۱۳۷۸). جامعه‌ی بختیاری و تحولات ایران، انتشارات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد مسجدسلیمان.
- پورپرویز، محمدرضا و احسانی، کاوه (۱۳۷۸). جنگ و انقلاب در رامهرمز، مجله‌ی گفتگو.
- حسین‌زاده، علی‌حسین؛ بهمنی، سجاد و احمدی اوندی، ذوالفقار (۱۳۹۴). "ارزیابی پیامدهای احداث سد کارون ۳"، فصلنامه‌ی توسعه‌ی اجتماعی، دانشگاه شهید چمران اهواز، دوره‌ی ۸، شماره‌ی ۳.
- حسینی فسائی، میرزا حسن (۱۳۶۷). فارسنامه‌ی ناصری، تصحیح و تحشیه از منصور رستگار فسائی، تهران: امیرکبیر.
- دایره‌المعارف بزرگ اسلامی (۱۳۸۱). زیر نظر سید کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- دوبد، بارون (۱۳۸۴). سفرنامه‌ی لرستان و خوزستان، ترجمه‌ی محمدحسین آریا، تهران، انتشارات علمی فرهنگی.
- راولینسون، هنری (۱۳۶۲). سفرنامه یا گذار از ذهاب به خوزستان، ترجمه‌ی سکندر امان‌الهی بهاروند، تهران، مؤسسه‌ی انتشارات آگاه.
- راوندی، محمد (۱۳۳۳). راحه‌الصدور، به سعی محمود اقبال، تهران، امیرکبیر.
- شهبازی، عبدالله (۱۳۶۹)، مقدمه‌ی بر شناخت عشایر ایران، تهران، نشر نی.
- صفی‌نژاد، جواد (۱۳۶۸). عشایر مرکزی ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران.
- صفی‌نژاد، جواد (۱۳۸۰). لرهای ایران، تهران، نشر آتیه.
- عبدالهی، محمد (۱۳۸۶). اسکان عشایر و توسعه‌ی حیات اجتماعی آنان.
- کریمی، اصغر (۱۳۶۸). سفر به دیار بختیاری، تهران، فرهنگ‌سرا.

- گارثویت، جنراف (۱۳۷۳). تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری، ترجمه‌ی مه‌راب امیری، نشر سهند، تهران.
- مارشال، کاترین و راسمن، گرچن ب. (۱۹۹۵). روش تحقیق کیفی، ترجمه‌ی علی پارسائیان و سید محمد اعرابی (۱۳۷۷). تهران: انتشارات دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- مشیری، سید رحیم (۱۳۷۲). جغرافیای کوچ‌نشینی ایران، بی‌جا.
- نوروزی عبدالهی، عزت‌اله (۱۳۹۲). دیار بختیاری قطعه‌ای از بهشت، اصفهان، سروستان سپاهان.
- هاشمی، سید لطف‌الله (۱۳۸۸). ویژگی‌های عشایر کوچنده‌ی ایران، مرکز آمار ایران.
- همدانی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۶۲). جامع‌التواریخ، به کوشش بهمن کریمی، تهران، چاپ اقبال، چاپ دوم.
- ورداسبی، اباذر (۱۳۵۵). علل کندی و ناپیوستگی جامعه‌ی فئودالی ایران، تهران، چاپار.